



بیانات مقام معظم رهبری در دیدار مسؤولان و کارگزاران نظام جمهوری اسلامی ایران - 19 تیر / 1379

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين. والصلوة والسلام علي سيدنا و نبينا ابي القاسم محمد و علي آله الأطيبين الأطهرين
المنتجبين سيما بقية الله في الأرضين. قال الله الحكيم في كتابه:
«بسم الله الرحمن الرحيم. الذين قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم فزادهم ايمانا و قالوا حسبنا
الله و نعم الوكيل فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم يمسسهم سوء و اتبعوا رضوان الله و الله ذو فضل عظيم.»
برادران و خواهران عزيز؛ مسؤولان و مديران برجسته نظام جمهوری اسلامی! خيلي خوش آمدید. جلسه بسیار
شیرین و مطلوب و ان شاء الله مفیدی است. بیانات جناب آقای خاتمی، بیانات خوب و مفید و حاکی از انگیزه های
بسیار خوب و والا بود. امیدواریم که ان شاء الله همین مطالبی که فرمودند - بخصوص بخش اول آن که به سیره
مولای متقیان و امام موحدان، امیرمؤمنان علیه الصلاة والسلام معطوف بود - به یاد ما باشد و برای ما همیشه درس
باشد.

مقصود از این جلسه، در درجه اول، ایجاد الفت و همدلی است. اگر هم سلیقگی و همفکری هم در مسائل گوناگون
به وجود آمد، چه بهتر؛ و اگر در برخی از مسائل، اختلاف سلیقه هم وجود داشته باشد، همدلی، خلأها را پر خواهد
کرد.

پس زبان محرمی خود دیگر است همدلی از همزبانی بهتر است

همدلی با یاد خدا میسرتر خواهد شد. یاد خدا در دل انسان چراغی روشن می کند؛ دل را نورانی می کند؛ غبارهای
کینه و نفرت و خودخواهی را از دلها می زداید؛ لنگری برای دل‌های متلاطم و مضطرب به وجود می آورد؛ آرامش می
بخشد و اطمینان و اعتماد ایجاد می کند. یاد خدا برای دل‌های پاک، همیشه در دسترس است؛ مگر دلی که خود را
مبتلای به آلودگیها کرده باشد. برای چنین کسی یاد خدا دشوار است؛ چنین توفیقی برای او پیش نمی آید و او را
به حریم قدس الهی راه نمی دهند. دلی که آلوده شهوت و آلوده به عشق به قدرت و آلوده به کینه به بندگان خدا و
آلوده به حسد و خودخواهیها و آلوده به عشق به مال اندوزی است، به حریم قدس الهی راه پیدا نمی کند؛ مگر
شستشو کند.

شستشویی کن و آنگه به خرابات خرام تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده

در حریم قدس یاد الهی، دل آلوده را راه نمی دهند؛ باید شستشو کنیم. اگر دل توانست با یاد خدا خود را معطر و
مزین کند، بدون تردید اجابت الهی برای او میسر خواهد شد؛ «ادعونی استجب لکم». هیچ دعایی بی استجاب
نیست. استجاب به معنای این نیست که خواسته انسان حتماً برآورده خواهد شد - ممکن است برآورده بشود،
ممکن است به علل و مصالح و موجباتی برآورده هم نشود - اما استجاب الهی هست. استجاب الهی، پاسخ و توجه
و التفات خداست؛ ولو آن خواسته ای که من و شما داریم - که ای بسا خیال می کنیم این خواسته به نفع ماست،
اما به زیان ماست - تحقق هم پیدا نکند؛ اما «یا الله» شما بی گمان لیبکی به دنبال خود دارد. سعی کنیم دلها را
معطر کنیم؛ امروز ما به این تطهیر دلها بسیار نیاز داریم. من بیش از همه شما به این علاج الهی محتاجم؛ و
مجموعه ما که مسؤولیتهای سنگینی بر دوش داریم، بیش از کسانی که این مسؤولیتهای را ندارند، محتاجیم. کار ما
سنگین است. خدای متعال خودش آن عبادتهای سنگین، آن بیداریهای شبانه، آن گریه ها و آن تضرعها را در همه
میدانها بر نبی اکرم لازم می کند و از او می خواهد؛ چون بار او سنگین است. هرکس به تناسب سنگینی بار خود،
به تقویت این رابطه با خدای متعال احتیاج دارد. اگر توانستیم این رابطه را تقویت کنیم، کارهامان اصلاح خواهد
شد؛ راهمان باز خواهد شد؛ ذهنمان روشن خواهد شد و افق در مقابل ما روشنی خواهد یافت؛ اما اگر این گره را



باز نکردیم، کارهایی ما به سامان لازم نخواهد رسید. ممکن است انسان در چیزهایی موفق شود، اما هدف در موفقیت‌های دنیایی متوقف نمی‌شود. هدف انسان موحد بسیار فراتر از هر چیزی است که در چارچوب عالم ماده است؛ اگرچه آنچه در چارچوب عالم ماده است، همه به عنوان مقدمه و راه و صراط به سوی آن هدفها مطرح است. شما نمی‌توانید از این صراط عبور نکنید، اما در این صراط نباید متوقف شوید. هدف را باید فراتر از خواسته‌هایی که در چارچوب این عالم است، تعیین کرد. امیدواریم که خداوند متعال به من و شما توفیق دهد تا بتوانیم این کارها را انجام دهیم.

عزیزان من! در کشور ما - همان طور که از بیانات جناب آقای رئیس‌جمهور شنیدید - امکانات فراوان و آفاق روشنی وجود دارد؛ البته مشکلاتی هم وجود دارد؛ از آن امکانات باید استفاده و از این مشکلات باید عبور کرد. در چنین شرایطی، آن چیزی که در عالم ارتباطات انسانی خودمان به نظر من پیش از همه مهم است، همین وحدت و همدلی است. نباید فضا غبارآلوده شود. اگر خدای متعال این توفیق را بدهد که مسؤولان نظام بتوانند با یکدیگر همدلانه سلوک کنند - که سلوک همدلانه لزوماً به معنای همفکرانه نیست؛ گاهی ممکن است سلیقه‌ها متفاوت هم باشد؛ اما بنای بر ستیزه و خصامه و دشمنی نباشد - بسیاری از مشکلات برطرف خواهد شد. انقلاب و نظام اسلامی ما زمینه بسیار مساعدی برای این پالایش درون و پالایش فضای کاری کشور است. بایستی از این فرصت حداکثر استفاده را بکنیم.

البته تلاش‌هایی می‌شود که مسائل غیراصولی، مسائل اصلی وانمود شود؛ خواسته‌های غیرحقیقی - یا حقیقی، اما درجه دو - به عنوان گفتمان اصلی ملی وانمود شود؛ لیکن گفتمان اصلی این ملت اینها نیست؛ گفتمان اصلی این ملت این است که همه، راه‌هایی را برای تقویت نظام، اصلاح کارها و روشها، گشودن گره‌ها، تبیین آرمانها و هدفها برای آحاد مردم، استفاده از نیروی عظیم ابتکار و حرکت و خواست و انگیزه و ایمان این مردم مؤمن و راه به سمت آرمان‌های عالی این نظام - که همه را به سعادت خواهد رساند - پیدا کنند. آن چیزی که باید ذهنها و دلها و فکرها بر روی آن متمرکز شود، این است. البته کارهای زیادی داریم و وظایف و مسؤولیت‌های زیادی بر دوش همه ماست. هرکس باید کار خود را به بهترین نحوی که برای او ممکن است، انجام دهد.

من آنچه را که امروز به نظرم رسید مطرح کنم، این است که ما چگونه می‌توانیم معایب و نواقص را برطرف کنیم؛ فسادها را بزدااییم و به معنای درست کلمه، اصلاح را در کشور به وجود آوریم. این سؤال بسیار مهمی است و جا دارد که ذهن‌های همه کسانی که به سرنوشت این کشور و این ملت علاقه‌مندند، روی این سؤال متمرکز شود. امروز مسأله اصلاحات - که یک موضوع روز برای همه است - در کشور مطرح است. افراد زیادی دم از اصلاحات می‌زنند و برای آن تلاش می‌کنند. اصلاحات چیست؟ راه رسیدن به اصلاحات کدام است؟ اولویت‌های اصلاحات چیست؟ اینها مسائل بسیار مهمی است.

مسأله مهم دیگر در همین زمینه این است که دشمن در تبلیغات خود - که شعار اصلاحات را پیگیری می‌کند - به دنبال چیست؟ اصلاحات مال ماست. این که شما ملاحظه می‌کنید تبلیغات جهانی بر روی اصلاحات در ایران متمرکز می‌شود، علتش آن چیست؟ این تبلیغات متعلق به مراکزی است که نمی‌توانند ادعا کنند خیر ملت ایران را می‌خواهند. مگر وجود فساد و اختناق و خرابی وضع در این کشور، غیر از تسلط و نفوذ قدرت استکباری انگلیس در دوره اول، و آمریکا در دوره بعد، علت دیگری دارد؟ چه قدرتی در این مملکت اختناق به وجود آورد؟ چه قدرتی در این مملکت دستگاه‌های ملی و دولتی را برمبنای فساد پایه‌گذاری کرد؟ چه قدرتی در طول پنجاه سال با اخلاق عمومی و انسانی مبارزه کرد؟ چه دستی رضاخان را به قدرت رساند؟ چه عواملی کودتای 28 مرداد را راه انداخت؟ در طول این پنجاه و چند سال، چه کسانی زشت‌ترین تبلیغات را در جهت کشاندن این ملت به سمت فساد، بی‌بندوباری و ناباوری به اصول اخلاقی و دین انجام دادند؟ جوانان ما امروز چیزی از مطبوعات دوران رژیم پهلوی به یاد ندارند؛



اما شما که به یاد دارید. آن مطبوعات فاسد و - به قول یک روشنفکر مسلمان معروف - آن رنگین نامه ها، به وسیله چه کسی تشویق می شد؟ آنها از کجاها تغذیه و تشویق می شدند؟ از چه کسی الگو می گرفتند؛ غیر از همین دستگاههای قدرتی که آن نظام را سر کار آورده بودند و با همه وجود آن را تقویت می کردند؟ امروز ما برای این که با نام و یاد و سلطه استکباری دولت امریکا با همه وجود مخالف باشیم، محتاج چه دلیلی باشیم، جز این که آن رژیم، پنجاه سال همه منابع انسانی و مالی و اخلاقی و استعدادی ما را ضایع و نابود کرد؟ دستاورد رژیم پهلوی در طول این پنجاه سال برای ایران چه بود؟ این ویرانه ای که اینها به وجود آوردند، چگونه، با کدام تلاش و در چه مدت قابل اصلاح است؟ چه کسی آن را زمینه سازی کرد؟ چه کسی کمک کرد؟ چه کسی هدایت کرد؟ چه کسی دستگاه جاسوسی شان را تقویت کرد؟ چه کسی به آنها خط داد؟ در عین حال همان دولت امریکا و انگلیس، همان رؤسایشان، همان سیاستمدارانشان، همان مراکز رسانه ای شان، امروز از چیزی به نام اصلاحات و آزادی در ایران دفاع و حمایت می کنند! این باید هر هوشمندی را به فکر وادار کند و هر غافلی را بیدار و هوشیار نماید. مسأله چیست؟ این یک صحبت بسیار مهم و یک سؤال بسیار اساسی است.

بنده به عنوان کسی که از اول این انقلاب تا امروز در مسائل گوناگون و در عرصه های مختلف این نظام، با جوانب و جریانهای گوناگون مواجه بوده ام؛ هم آدمها را می شناسم، هم حرفها را می شناسم و هم با تبلیغات رسانه ای دنیا آشنا هستم؛ به یک جمعبندي رسیده ام که به طور خلاصه این است: یک طرح همه جانبه امریکایی برای فروپاشی نظام جمهوری اسلامی طراحی شد و جوانب آن از همه جهت سنجیده شد. این طرح، طرح بازسازی شده ای است از آنچه که در فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی اتفاق افتاد. به نظر خودشان می خواهند همان طرح را در ایران اجرا کنند. دشمن این را می خواهد. من اگر بخوادم قرائن و شواهد این معنا را بگویم، الان در ذهنم هست؛ نه این که بخوادم دنبال نشانه هایش بگردم؛ شواهد آشکاری در اظهارات خودشان وجود دارد. در طول این چند سال، از اظهارات مغرورانه و قدرتمندانه و احياناً حساب نشده آنها - که خودشان هم می گویند فلان مصاحبه ای که ما کردیم، عجولانه بود - صحت این ادعا کاملاً آشکار می شود که آنها به خیال خودشان طرح فروپاشی شوروی سابق را منطبق با شرایط ایران بازسازی کردند و می خواهند در ایران پیاده کنند. البته در چند مورد هم دچار اشتباه شدند که این هم از الطاف الهی است.

دشمنان ما در مواقع حساس در محاسبات خود دچار اشتباه می شوند. البته اینها اشتباهاتی نیست که اگر من ذکر کردم، آنها بتوانند اصلاحش کنند؛ نه، اشتباه در شناخت واقعیتها دارند. براساس این اشتباه برنامه ریزی می کنند و برنامه ریزی غلط از آب درمی آید؛ لذا موفق نمی شوند. آنها برای دفاع از رژیم پهلوی برنامه ریزی کردند و با همه قدرت هم ایستادند؛ منتها در شناخت مسائل ایران، در شناخت مردم، در شناخت روحانیت و در شناخت دین اشتباه کرده بودند؛ لذا شکست خوردند. این جا هم سرنوشتشان جز این نیست و شکست خواهند خورد.

اینها در چند مورد اشتباه کردند: اشتباه اولشان این است که آقای خاتمی، گورباچف نیست. اشتباه دومشان این است که اسلام، کمونیسم نیست. اشتباه سومشان این است که نظام مردمی جمهوری اسلامی، نظام دیکتاتوری پرولتاریا نیست. اشتباه چهارمشان این است که ایران یکپارچه، شوروی متشکل از سرزمینهای به هم سنجاق شده نیست. اشتباه پنجمشان این است که نقش بی بدیل رهبری دینی و معنوی در ایران، شوخی نیست. این اشتباهات را بعداً توضیح خواهم داد.

اشاره ای به طرح امریکایی فروپاشی شوروی بکنم. این چیزی که الان از این تصویر در ذهن من هست، بخش عمده اش از یادداشتهایی است که خود من روزبه روز در سال 1370 از خبرهای ماجرای شوروی یادداشت کرده ام. البته بعداً با اطلاعات فراوانی که دوستان ما از منابع مهم روسی و غیرروسی فراهم کردند و به بنده دادند، تکمیل شد که حال نمی خواهم با تفصیل آنها را بیان کنم؛ اما ماجرای عظیمی است.



وقتی می‌گوییم طرح امریکایی فروپاشی شوروی، لازم است سه نکته را در کنار این کلمه امریکایی عرض کنیم:

نکته اول این است که وقتی می‌گوییم طرح امریکایی، معنایش این نیست که بقیه بلوک غرب در این زمینه با امریکا همکاری نداشتند؛ چرا، همه غرب و همه اروپا در این زمینه به شدت با امریکا همکاری می‌کردند. مثلاً نقش آلمان و انگلیس و بعضی کشورهای دیگر به صورت بارز بود. اینها همکاری جدی داشتند. نکته دوم این است که وقتی می‌گوییم طرح امریکایی، معنایش این نیست که ما عوامل داخلی فروپاشی شوروی را ندیده می‌گیریم؛ نخیر، عوامل فروپاشی در درون نظام شوروی وجود داشت و از آن عوامل دشمنشان بهترین استفاده را کرد. آن عوامل داخلی چه بود؟ فقر شدید اقتصادی، فشار بر مردم، اختناق شدید، فساد اداری و بوروکراسی. البته انگیزه‌های قومی و ملی هم در گوشه و کنار وجود داشت.

نکته سوم این است که این طرح امریکایی یا غربی - به هر تعبیری که می‌گوییم - یک طرح نظامی نبود. در درجه اول یک طرح رسانه‌ای بود که عمدتاً به وسیله تابلو، پلاکارد، روزنامه، فیلم و غیره اجرا شد. اگر کسی محاسبه کند، می‌بیند که حدود پنجاه، شصت درصد آن مربوط به تأثیر رسانه‌ها و ابزارهای فرهنگی بود. عزیزان من! مسأله تهاجم فرهنگی را - که من هفت، هشت سال پیش مطرح کردم - جدی بگیرید. شبیخون فرهنگی، شوخی نیست. بعد از عامل رسانه‌ای و تبلیغی، در درجه دوم، عامل سیاسی و اقتصادی بود. عامل نظامی هیچ نبود.

و اما این طرح چه بود؟ گورباچف وقتی در سال 1985 - حدود سالهای 64 و 65 - سر کار آمد، یک عنصر جوان در قبال دبیرکل‌های پیر قدیمی بود. روشنفکر و خوش برخورد بود؛ شعاری که او مطرح کرد، شعار پروستریکا در درجه اول و گلاسنوست در درجه دوم بود. تعبیر فارسی پروستریکا، بازسازی و اصلاحات اقتصادی است؛ و گلاسنوست یعنی اصلاحات در زمینه مسائل اجتماعی، آزادی بیان و امثال اینها. در یکی، دو سال اول، به وسیله رسانه‌ها، آواری از حرف و تحلیل و تفسیر و تشویق و جهت‌دهی و پیشنهاد بر سر گورباچف فرو ریخت و کار به جایی رسید که توسط مراکز امریکایی، گورباچف به عنوان مرد سال معرفی شد! این در همان دوران جنگ سرد هم بود؛ یعنی در دورانی که امریکاییها شب‌خهر موقفیتی را در شوروی با تیر می‌زدند! قبل از گورباچف، اگر واقعیت‌های خوبی هم در شوروی وجود داشت، به شدت آن را انکار می‌کردند و علیه آن تهاجم تبلیغاتی راه می‌انداختند. اما ناگهان نسبت به گورباچف چنین وضعی را پیش گرفتند! این آغوش باز غرب، به عنوان یک مشوق بزرگ، گورباچف را فریب داد! من نمی‌توانم ادعا کنم که گورباچف کسی بود که غربیها یا دستگاه‌های سیا او را سر کار آورده بودند - آن چنان که بعضی کسان در دنیا ادعا می‌کردند - من نشانه‌های این را واقعاً نمی‌بینم و البته خبری هم از پشت پرده ندارم؛ اما آنچه که مسلم است، آغوش باز، چهره‌خندان، تجلیل و تبجیل و تشویق و احترام غربیها، گورباچف را فریب داد. او به غربیها و امریکاییها اعتماد کرد؛ اما فریب خورد. گورباچف کتابی به نام پروستریکا - انقلاب دوم - نوشته که انسان نشانه‌های این فریب خوردگی را در آن مشاهده می‌کند.

در محیط اختناق آن روز شوروی، این شعارها به شدت فضاشکن بود. حدوداً در همین سال 1369 یا 1370 است - من در یادداشت‌های خودم این را نوشته‌ام - که گورباچف قید جواز عبور برای سفر از شهری به شهر دیگر در شوروی را برمی‌داشت! هفتاد و سه سال بعد از ایجاد شوروی، بعد از پایان یافتن دوره سی ساله استالین و دوره ی هجده، نوزده ساله برژنف و غیرذلک، آقای گورباچف از جمله کارهایی که در زمینه گلاسنوست کرد، این بود که جواز عبور را برداشت!

در چنین جوی شما ببینید فکر و طرح مسأله آزادی بیان به چه معناست. وقتی می‌گوید آزادی بیان، برای مردم چقدر شگفتی آور و چقدر فضاشکن است! در تمام این دوران، روزنامه مهم قابل توجه در تمام شوروی «پراودا» است که یک روزنامه عمومی است. یکی هم یک روزنامه مربوط به جوانان است. چند مطبوعه دیگر تخصصی هم وجود



داشت؛ اما تکثر روزنامه‌ها و وجود کتابهای چینی و چنان اصلاً به چشم نمی‌خورد. نویسندگان این که از برخی از مبانی سوسیالیسم - نه همه آنها - انتقاد کرده بود؛ سالهای متمادی اجازه‌ی خروج از شوروی را نداشت. البته امریکاییها روی او هم بسیار تبلیغ می‌کردند و بسیار حرف می‌زدند که بنده از دوره قبل از انقلاب این قضیه در یادم مانده است.

در چنین فضایی این شعار توسط گورباچف داده شد؛ منتها اشتباهاتی کردند که من نمی‌خواهم این اشتباهات را الان بگویم. در خلال صحبت، بعضی از اشتباهاتشان معلوم خواهد شد. مدتی گذشت، سیل تبلیغات غربی و فرهنگ غربی و نمادهای غربی - سمبلهای لباس و «مک دونالد» و از این چیزهایی که در واقع جزو سمبلهای امریکایی است - در شوروی راه پیدا کرد. این که من می‌گویم، تفکر یک طلبه گوشه نشین نیست؛ در همان روزها بنده در خود مجلات امریکایی - تایم و نیوزویک - خواندم که از این که قهوه خانه‌های «مک دونالد» در مسکو رواج پیدا کرده، اینها به عنوان یک خبر مهم و به عنوان پیشاهنگ فرهنگ غربی و فرهنگ امریکایی در کشور شوروی یاد کرده بودند! شعارهای گورباچف یکی، دو سال رو به اوج بود؛ اما بعداً ناگهان یک عنصر دیگر به نام یلتسین در کنار گورباچف پیدا شد. نقش یلتسین، نقش تعیین کننده است. نقش او این است که مرتب پا به زمین بکوبد و بگوید که این شعارها فایده‌ای ندارد؛ این شتاب کم است؛ دیر شد؛ اصلاحات عقب افتاد! اگر آدم عاقل مدبری به جای گورباچف بود، شاید در طول بیست سال می‌توانست آن اصلاحات را بی‌دغدغه انجام دهد - همچنان که این کار در چین اتفاق افتاد - اما همین مقدار خودداری و خویشتنداری را هم از دست گورباچف بیرون کشید. کار به جایی رسید که گورباچف معاون خود - یلتسین - را عزل کرد؛ اما رسانه‌های امریکایی و غربی نه فقط عزلش نکردند، بلکه تقویتش کردند!

او حدود یک سال یا بیشتر، به عنوان یک چهره برجسته روشن بین اصلاح طلب مغضوب و مظلوم در تبلیغات غربیها و امریکاییها مطرح شد. بعداً انتخابات ریاست جمهوری روسیه پیش آمد. می‌دانید که دیگر جمهوریها انتخابات جداگانه داشتند. البته انتخابات که نداشتند؛ بنا شد انتخابات داشته باشند. یکی از کارهای گورباچف این بود که گفت انتخابات داشته باشیم. در کشور شوروی، از بعد از دوران تزارها، حتی یک انتخاب هم اتفاق نیفتاده بود. انتخابات در دوران تزارها هم شبیه انتخابات زمان شاه ما بود. اتفاقاً تاریخ مشروطیتشان هم - با یک سال اختلاف - دقیقاً منطبق با تاریخ مشروطیت ایران است. در دوره تزارها مجلس ملی - دوما - یک صورت بود؛ مثل مجلس شورای ملی ما در دوران رژیم پهلوی. بعد هم که کمونیستها سر کار آمدند، مجلس، بی‌مجلس؛ انتخابات، بی‌انتخابات؛ تمام شد! حال بعد از گذشت هفتاد و سه سال، بناست اولین انتخابات در جمهوری روسیه - نه همه شوروی - انجام گیرد. کاندیدا کیست؟ آقای یلتسین! با رأی بالایی یلتسین - یعنی همان عنصر تندرو - رئیس جمهور شد.

از این جا داستان شیرینی است. از روزی که یلتسین در ژوئن 1991 - یعنی 24/3/1370 - رئیس جمهور شد، تا حدود چهارم یا پنجم دیماه که رسماً شوروی منحل شد، حدود هفت ماه طول کشید. یعنی این چند سال صرف مقدمات شد. بخشی از مقدمات به دست گورباچف، برخی هم وقتی تاریخ مصرف گورباچف تمام شد، به دست یلتسین انجام شد و برنامه مورد نظر امریکا و غرب، تا رسیدن یلتسین به قدرت شتاب گرفت. به مجرد این که یلتسین به قدرت رسید و رئیس جمهور روسیه و نفر دوم شوروی شد، ابتکار عمل به دست او افتاد. در روز 24/3/1370 یلتسین رئیس جمهور شد و در روز 26/3/1370 - یعنی سه روز بعد - جورج بوش رئیس جمهور امریکا اعلام کرد که سه جمهوری بالتیک - لتونی، استونی و لیتوانی - متعلق به شوروی نیست و شوروی بایستی این سه جمهوری را رها کند و استقلال آنها را به رسمیت بشناسد؛ اگر به رسمیت نشناسد، کمکهایی را که امریکا قول داده است، قطع خواهد شد. البته من الان درست یادم نیست که آیا کمکهایی بود که در زمان رونالد ریگان قول داده شده بود، یا در زمان بوش؛



به هر حال به آقای گورباچف قول کمک داده بودند. چندی بعد یلتسین اعلام کرد که ما استقلال جمهوریهای سه گانه را به رسمیت می شناسیم! دو ماه بعد برای این که یلتسین چهره اش برجسته تر شود، کودتای معروف مردادماه شوروی اتفاق افتاد؛ کودتایی که در همان اوان کاملاً مشکوک به نظر می آمد. دوربین تلویزیونهای امریکایی - سیانان و غیره - در مسکو فعال شدند و روی یلتسین متمرکز گردیدند. در این جا تلویزیون خودمان تصویر سیانان را که پخش می کرد، ما دیدیم که یلتسین روی تانک رفته و در میان مردم شعار می دهد و می گوید که نخیر، ما تسلیم کودتاچیهایی نمی شویم! بعد هم به مجلس رفت، اما کودتاچیهایی با یلتسین که دم دستشان در مجلس ملی - دوما - متحصن شده بود، هیچ کاری نداشتند و به سراغ او نرفتند؛ ولی به سراغ گورباچف که در شبه جزیره کریمه مشغول گذراندن روزهای تعطیلاتش بود، رفتند و او را دستگیر کردند! یلتسین هم رجزخوانی می کرد و شعار می داد! یک جنجال رسانه ای در دنیا به وجود آوردند و البته از واقعیت هم چندان خبری نبود! یک تعداد تانک در خیابانهای مسکو ظاهر شدند، اما سه روز هم نبودند؛ بعد از سه روز هم گفتند که کودتاچیهایی را در خواب دستگیر کرده اند! نتیجه کودتا این شد که یلتسین - که شخصیت دوم بود - در حقیقت شخصیت اول شد! در همان اوقات وزیر امور خارجه ما سفری به جمهوریهای آسیای میانه کرد و برگشت. من از ایشان پرسیدم چه خبر؟ ایشان گفت واضح است که رئیس شوروی یلتسین است نه گورباچف! در دنیا هم مشخص بود که قضیه این گونه است. بعد هم جمهوریهای یکی یکی طالب استقلال شدند. مثلاً اوکراین ادعا کرد که می خواهد مستقل شود. گورباچف مخالفت می کرد، اما یلتسین می گفت ما قبول داریم؛ بناچار بعد از دو، سه روز گورباچف هم قبول می کرد! بنابراین مسأله ای درست شد که گورباچف یا مجبور بود برای عقب نماندن، خودش را جلو بیندازد و همان شعارها را او هم بدهد؛ یا مجبور بود بعد از چند روز تبعیت کند؛ چون فشار تبلیغات جهانی مجالی نمی گذاشت برای این که غیر از آنچه که یلتسین گفته، شود چیزی گفت. این روند از اواخر خردادماه شروع شده بود. به دنبال آن، کناره گیری گورباچف از دبیرکلی حزب مطرح شد؛ بعد پیشنهاد انحلال حزب کمونیست، سپس شکست کمونیسم اعلان شد - همان چیزی که امریکاییها بسیار از آن کیف می کردند - و بعد هم بالاخره شایعه استعفای گورباچف منتشر شد. در همان زمان طی مصاحبه ای از گورباچف سؤال شد که شما استعفا خواهید کرد یا نه؟ گفت منتظرم وزیر امور خارجه امریکا به مسکو بیاید تا ببینم چه می شود! وزیر امور خارجه امریکا به مسکو آمد و قبل از آن که با گورباچف تماس بگیرد، رفت با یلتسین تماس گرفت؛ آن هم در کاخ اصلی ملاقاتهای کرملین. معنای کارش این بود که گورباچف تمام شد! سه روز بعد هم گورباچف استعفا کرد و انحلال شوروی اعلام شد! این طرح موفق امریکا در شوروی بود. یعنی یک ابرقدرت را با یک طرح کاملاً هوشمندانه، با صرف مقداری پول، با خریدن برخی اشخاص و با به کار گرفتن رسانه های تبلیغی، توانستند طی یک طراحی سه، چهار ساله و یک نتیجه گیری شش، هفت ماهه به کلی منهدم کنند و از بین ببرند!

البته همین جا به شما بگویم که روسیه بعد از انحلال شوروی، آن طور که آنها می خواستند، تبدیل به برزیل دوم نشد. آنها می خواستند روسیه به یک برزیل - یعنی یک کشور دست سوم دنیا - تبدیل شود؛ تولید بالا، اما گرفتاری و فقر عمیق و بدون هیچ گونه نقشی در سیاست دنیا. شما ببینید امروز در کجای دنیا حرف و رأی و نظر و حضور برزیل کسی را به خود متوجه می کند؟ می خواستند روسیه را این طوری کنند، اما نشد؛ چرا؟ چون روسیه ملت خوب و قوی ای دارد؛ از لحاظ نژادی مردم مستحکمی هستند؛ بعد هم پیشرفت صنعتشان، اتمشان، دانشمندانشان، تحقیقاتشان و سایر امکاناتشان قابل توجه است. طراحان این قضایا که نشستند خودشان بریدند و خودشان دوختند، برای جمهوری اسلامی نیز چنین خوابی دیده اند. آنها فکر نمی کنند که جمهوری اسلامی ایران اگر به سرنوشت شوروی دچار شود، کشوری مثل روسیه امروز خواهد شد؛ نه، آنها فکر می کنند که ایران کشوری در سطح کشور دوره پهلوی خواهد شد؛ یعنی در ردیف دهم بعد از ترکیه! چون تصور می کنند که در این جا اتم که نیست؛ پیشرفت



علمی آن چنانی که نیست؛ جمعیت سیصد میلیونی که نیست؛ کشوری به عظمت روسیه - که امروز باز هم تقریباً بزرگترین کشور دنیاست - که نیست.

اما اکنون واقعیت چیست؟ واقعیت با آنچه که آنها طراحي کردند، به قدر زمین تا آسمان متفاوت است! اشتباه بزرگی را مرتکب شدند. من واقعاً دریغ می آید که اسم خاتمی عزیزمان - این سید آقازاده شریف مؤمن دلباخته به معارف دینی و دلباخته به امام و طلبه ای مثل خود ما - را آن طوری که غربیها مطرح کردند، مطرح کنم و ایشان را با گورباچف مقایسه کنم؛ ولی آنها این مقایسه را کردند و صریحاً گفتند که در ایران هم گورباچفی به قدرت رسید! البته فراموش نکنیم که متأسفانه یک عده هم در داخل خوششان آمد و این اهانت را نفهمیدند و آن توطئه ای را که پشت این اهانت هست، به طریق اولی نفهمیدند! به مغرضان و آنهایی که می فهمند چه دارد اتفاق می افتد و چه می خواهند پیش بیاورند، کاری ندارم؛ اما یک عده از آنهایی که مغرض هم نبودند، نفهمیدند که چه شد و دشمن چه می خواهد انجام دهد.

به آن تفاوتها برگردیم. تفاوت اول، تفاوت رئیس جمهور ما با آقای گورباچف است. گورباچف روشنفکری بود که حتی به احتمال زیاد به اصل و مبانی مارکسیزم هم اعتقاد زیادی نداشت؛ آدمی بود که اصلاً ساختار شوروی را قبول نداشت؛ خود او هم به زبانهای مختلف این را اظهار کرده بود. البته در آن وقتی که سر کار آمد، چندان صریح نمی توانست اینها را بگوید؛ اما بالاخره اظهار می کرد. رئیس جمهور ما، جمهوری اسلامی، دین و اعتقاد قلبی اوست؛ امام مراد و مقتدای اوست؛ یک روحانی است. آنها اول در خوش خیالیهای خود حرفهایی زدند، هنوز هم سیاستمدارترین و موذی ترینهایشان آن حرفها را می زنند؛ اما عده ای از آنها از این دو سال اخیر به وحشت افتادند و بارها در تبلیغات خودشان گفتند که نه، این هم از خودشان است؛ جزو همین بنیادگراهاست! اتفاقاً این را درست فهمیده اند! گورباچف به مبانی مارکسیزم بی اعتقاد و دلباخته غرب بود؛ حرفهایی هم که می زد، حرفهای غربیها بود؛ منتها با زبان روسی آنها را بیان می کرد؛ والا شعارهای او هم غیر از شعارهای آنها نبود؛ او دلباخته آنها بود! البته در این جا قضایای بسیار ریزی - مثل سفرها، امتیاز دادنهای دروغین و بیخودی و ... - هست که نمی خواهیم آنها را بگویم؛ چون جای این جلسه نیست؛ خود شما هم می توانید آن قضایا را پیدا کنید.

تفاوت دوم این است که اسلام، مارکسیزم مورد قبول مردم شوروی هم نبود. بله، دین حزب کمونیست شوروی بود. حزب کمونیست شوروی متشکل از چند میلیون عضو در مقابل جمعیت نزدیک به سیصد میلیونی شوروی بود؛ شاید مثلاً ده میلیون، پانزده میلیون نفر عضو بودند. اعضای حزب کمونیست همیشه از امتیازاتی برخوردار بودند؛ بنابراین می توان حدس زد که در بین همان جمعیت هم آنچه برای آنها در درجه اول اهمیت قرار داشت، امتیازات بود؛ لذا مارکسیزم به عنوان یک دین برایشان مطرح نبود. اسلام، دین مردم و عشق مردم و ایمان مردم است. اسلام همان چیزی است که این ملت بزرگ برای خاطر آن، عزیزان و پاره های تن و جگرگوشه هایشان را به میدان فرستادند و وقتی جسد آغشته به خون آنها برگشت، برایشان گریه نکردند و خدا را شکر کردند! آیا شما از این گونه مادران و پدران سراغ ندارید و ندیده اید؟ هر یک از ما شاید صدها مورد از این قبیل را دیده ایم. البته بنده هزاران مورد از این قبیل را از نزدیک دیده ام. امروز هم که پدر و مادر چهار شهید پیش ما می آیند، اگر از برخی از ناهنجاریها گله هم داشته باشند، از این که فرزندشان در راه اسلام شهید شده، خوشحالند! این ملت با همه وجود به اسلام پایبند است. بعد از پنجاه سال تلاش برای دین زدایی، یک ملت آن حرکت عظیم را پشت سر امام بزرگوار و عالم دین و مرجع تقلیدش به راه انداخت و این نظام اسلامی را سر کار آورد. اسلام همان چیزی است که وقتی نام و پرچم آن در ایران بلند شد، هر جا مسلمان مطلع و آگاهی پیدا شد، احساس هویت و شخصیت و عزت کرد. اینها این را با مارکسیزم یکی گرفتند! «الحمد لله الذي جعل اعدائنا من الحمقاء».

سوم این که نظام اسلامی، نظام کمونیستی نیست؛ نظام اسلامی است؛ نظامی جوان و منعطف و پرتلاش و مردمی



است. من آن روز به آقای خاتمی عرض می‌کردم که هیچ نظامی در دنیا - حتی دموکراسی‌های غربی؛ چه در آمریکا، چه در فرانسه، چه در جاهای دیگر - نمی‌تواند ادعا کند که مثل نظام ما مردمی است؛ برای خاطر این که در دموکراسی‌های غربی عده‌ای پای صندوق‌های رأی می‌آیند و رأی می‌دهند. مثلاً حزب گفته به آقای زیدبن عمرو رأی بده، او هم ورقه را که انداخت، کار تمام می‌شود! آنهایی هم که شرکت کننده‌اند، گاهی سی و هفت درصد واجدان شرایط را تشکیل می‌دهند. مثلاً در انتخابات اخیر آمریکا، حدود سی و هفت درصد شرکت کننده بیشتر نبود. هیچ وقت به اندازه شصت و هفت درصد و هفتاد درصدی که شما در انتخابات ریاست جمهوری و مجلس - چه مجلس پنجم، چه مجلس ششم - ملاحظه کردید، شرکت نمی‌کنند. بالاخره همانهایی که می‌آیند، می‌آیند رأی می‌دهند و می‌روند؛ اما در این جا این طوری نیست؛ در این جا مردم به مسؤولان عشق می‌ورزند و رابطه‌شان، رابطه عاطفی است؛ نه فقط رابطه رأی دادن. در این جا وقتی یکی از مسؤولان کسالتی پیدا کند، همه مردم کشور دستها را به دعا بلند می‌کنند که خدا او را شفا دهد؛ مثل این که برای بچه خودشان دعا می‌کنند! در این جا وقتی که مسؤول کشور اشاره می‌کند، مردم در میدانهای خطر وارد می‌شوند و جانشان را فدا می‌کنند. این حتی به دموکراسی‌های غربی ربطی ندارد، تا چه برسد به نظام دیکتاتوری پرولتاریا! خودشان می‌گویند یکی از اصول حتمی شان دیکتاتوری است؛ یعنی انتخابات بی انتخابات! در طول هفتاد و چند سال حکومت شوروی، تا قبل از انتخابات روسیه در این اواخر، یک انتخابات اتفاق نیفتاده بود؛ ولی ما در ظرف بیست و یک سال، بیست و یک انتخابات داشته ایم! آیا اینها با هم قابل مقایسه است؟ در آن جا زندگی نمایندگان طبقه پرولتاریا زندگی کاخ کرملینی است؛ اما در این جا ما روی زیلو می‌نشینیم و افتخار هم می‌کنیم. در این جا مسؤولان کشور - آنهایی که بتوانند - همّت و افتخارشان این است که خودشان را به زندگی مردم نزدیک کنند. در نظام شوروی وقتی استالینی سر کار بود، تا نمی‌مرد، هیچ علاج دیگری نداشت! سی سال حکومت می‌کرد، تا بالاخره با حادثه یا بی حادثه، یا از زور مصرف مسکرات قوی روسی می‌مرد و بعد مثلاً خروشچنی سر کار می‌آمد؛ بعد هم برژنئی روی کار می‌آمد؛ برژنّف هم بعد از هجده، نوزده سال می‌مرد و یک نفر دیگر به قدرت می‌رسید! این نظام، با نظام جمهوری اسلامی که مبنی بر انتخابات و رأی مردم است و هر چهار سال یک بار انتخابات مجلس و ریاست جمهوری برگزار می‌شود، متفاوت است. در سطح رهبری از اینها هم بالاتر است؛ برای خاطر این که رهبری معنوی، تعهد معنوی دارد و خبرگان و مردم از او توقع دارند که حتی یک گناه نکند؛ اگر یک گناه کرد، بدون این که لازم باشد ساقطش کنند، ساقط شده است؛ حرفش نه درباره خودش حجت است، نه درباره مردم. این نظام منعطف، زنده، پرنشاط و متحوّل، آیا با نظام بسته و غیرقابل انعطاف و شکننده دیکتاتوری پرولتاریا قابل مقایسه است؟!

یک نکته را هم می‌خواهم یادآوری کنم و آن نظام امر به معروف و نهی از منکر است. امر به معروف و نهی از منکر واجب حتمی همه است؛ فقط من و شما به عنوان مسؤولان کشور وظیفه‌مان در باب امر به معروف و نهی از منکر سنگین تر است. باید از شیوه‌ها و وسایل مناسب استفاده کنیم؛ اما آحاد مردم هم وظیفه دارند. با چهار تا مقاله در فلان روزنامه، واجب امر به معروف نه از وجود می‌افتد، نه ارزش تأثیرگذارش ساقط می‌شود. قوام و رشد و کمال و صلاح، وابسته به امر به معروف و نهی از منکر است. اینهاست که نظام را همیشه جوان نگه می‌دارد. حال که نظام ما بیست و یکساله و جوان است و در مقایسه با نظام فرتوت هفتاد و چند ساله پیر کمونیستی در شوروی به طور طبیعی هم جوان است؛ اما اگر صد سال هم بر چنین نظامی بگذرد، چنانچه امر به معروف باشد و شما وظیفه خودتان بدانید که اگر منکری را در هر شخصی دیدید، او را از این منکر نهی کنید، آنگاه این نظام اسلامی، همیشه تر و تازه و با طراوت و شاداب می‌ماند. طرف امر به معروف و نهی از منکر فقط طبقه عامه مردم نیستند؛ حتی اگر در سطوح بالا هم هستند، شما باید به او امر کنید؛ نه این که از او خواهش کنید؛ باید بگویید: آقا! نکن؛ این کار یا این حرف درست نیست. امر و نهی باید با حالت استعلاء باشد. البته این استعلاء معنایش این نیست که آمران



حتماً باید بالاتر از مأموران، و ناهیان بالاتر از منہیان باشند؛ نه، روح و مدل امر به معروف، مدل امر و نہی است؛ مدل خواہش و تقاضا و تصرع نیست. نمی شود گفت کہ خواہش می کنم شما این اشتباہ را نکنید؛ نه، باید گفت آقا! این اشتباہ را نکن؛ چرا اشتباہ می کنی؟ طرف، ہر کسی ہست - بنده کہ طلبہ حقیری ہستم - از بنده مهمتر ہم باشد، او ہم مخاطب امر بہ معروف و نہی از منکر قرار می گیرد.

اشتباہ بعدی در مورد کشور است. کشور ایران یکپارچہ است؛ حتی آن قسمتہایی ہم کہ در قرنہای گذشتہ جدا شدند، اگر تہ دلشان را بگردید، مایلند با ما باشند؛ «ہر کسی کو دور ماند از اصل خویش، باز جوید روزگار وصل خویش»؛ آنہا ہم دلشان می خواہد کہ بہ این مادر پیوندند. این کجا، کشور اتحاد جماہیر شوروی کجا؟ دہ، یازدہ کشور را با سنجاق - یا بہ تعبیری با شلاق - بہ ہم بستند و بہ اصطلاح یک کشور تشکیل گردید! معلوم است کہ تا شلاق برداشتہ شد، از ہم جدا می شوند و شدند.

البتہ من ہمین جا بگویم؛ سعی بر این است کہ مسألہ قومیتہا در ایران عمدہ شود. عدہ ای با تحریک احساسات قومی و نفی عامل حقیقی وحدت - یعنی اسلام و دین - دنبال این قضیہ ہستند. کسانی کہ خیال می کنند عامل وحدت کشور ما زبان فارسی است، دل بستگی شان بہ زبان فارسی یقیناً بہ قدر بنده نیست؛ یکصدم تلاشی ہم کہ بنده برای زبان فارسی کردہ ام، آنہا نکردہ اند و نخواہند کرد! عامل وحدت ملت ایران زبان فارسی نیست؛ دین اسلام است؛ همان دینی کہ در انقلاب و نظام اسلامی تجسم پیدا کرد؛ نتیجہ این می شود کہ ترک زبان ہم با زبان ترکی خودش می گوید: «آذربایجان ایاختی، انقلابا دایاختی»؛ کردی ہم با زبان کردی خودش ہمین را می گوید؛ بلوچ ہم با زبان بلوچی خودش ہمین را می گوید؛ عرب ہم با زبان عربی خودش ہمین را می گوید. عدہ ای سعی می کنند اہمیت عامل پیوند مستحکم دلہای ملت ایران - یعنی ایمان اسلامی - را کم کنند؛ نہ، کشور و ملت یکپارچہ است؛ البتہ یکپارچگی اش بہ خاطر تاریخ و جغرافیا و سنتہا و فرہنگ است؛ اما عمدتاً بہ خاطر دین و مسألہ رہبری است کہ اجزای این ملت را بہ ہم وصل کردہ و ہمہ احساس یکپارچگی می کنند.

رہبری مسؤولیت دارد. مسؤولیت رہبری حفظ نظام و انقلاب است. ادارہ کشور بہ عہدہ شما آقایان مسؤولان کشور است. ہر کدام از شما در بخش خودتان کشور را ادارہ می کنید و وظیفہ اصلی رہبری این است کہ مراقب باشد این بخشہای مختلف آہنگ ناساز با نظام و اسلام و انقلاب نزنند. ہرجا چنین آہنگی بہ وجود بیاید، جایی حضور رہبری است. رہبری ہم یک شخص نیست. یک آدم، یک طلبہ، یک علی خامنہ ای، یا علی خامنہ ای ہای فراوان دیگری کہ ہستند، نیست. رہبری یک عنوان و یک شخصیت و یک حقیقت برگرفته از ایمان و محبت و عشق و عاطفہ مردم و یک آبروست. صدہا نفر مثل علی خامنہ ای در راہ این حقیقت جان و آبرویشان را می دہند؛ اہمیتی ہم ندارد. بنده کہ چیزی نیستم؛ امام بزرگوار ما ہم - کہ بہ معنای حقیقی کلمہ برای این امت، امام دلہا بود - ہمین طور بود. او حاضر بود برای حفظ نظام و حفظ رہبری نظام، آبرویش را بدهد. این حقیقت حضور دارد. با این حرفہایی کہ می زنند و با این کارہایی کہ می کنند، نتوانستہ اند و نخواہند توانست این حضور را از بین ببرند. در دوران اختناق کہ رہبری این تجسم را نداشت، دلہای مردم متدین در قبضہ رہبری بود؛ منتہا رہبری ای کہ تشخص و هویت قابل اشارہ در بیرون و جایگاہ قانونی نداشت؛ بہ صورت مراجع تقلید و بہ صورت علمای بزرگ، تأثیر خودش را بارہا نشان دادہ بود؛ لذا آن وقتی کہ بہ فلان قرارداد ننگین استعماری اشارہ می کرد، قرارداد از بین می رفت؛ آن وقتی کہ بہ یک حادثہ نامناسب اشارہ می کرد، آن حادثہ مورد تخاصم مردم قرار می گرفت. پانزدہ خردادہی کہ بنابر آنچه نقل شدہ است، چند ہزار نفر آدم در آن حادثہ جان خود را فدا کردند و کشتہ شدند، آن وقتی بود کہ امام بزرگوار ما رہبر بہ معنای قانونی خودش نبود؛ یک روحانی برجستہ بود. این را نمی توانند ندیدہ بگیرند؛ این در شوروی نبود؛ اگر بود، آن طوری نمی شد؛ اگر بود، آن وقتی کہ احساس می کرد یلتسینی وارد میدان شدہ تا بہ کار آیندہ حرکت شتابندہ غیرمعقول و بی رویہ ای بدهد، گوش او را می گرفت و از صحنہ خارجش می کرد و مورد حمایت مردم ہم



قرار می گرفت؛ اما چنین چیزی نبود.

بنده معتقدم که اصلاحات، یک حقیقت ضروری و لازم است و باید در کشور ما انجام گیرد. اصلاحات در کشور ما از سر اضطرار نیست که فلان حاکمی مجبور شود مورد مطالبات سخت قرار گیرد و گوشه و کناری را اصلاح کند؛ نخیر، اصلاحات جزو ذات هویت انقلابی و دینی نظام ماست. اگر اصلاح به صورت نو به نو انجام نگیرد، نظام فاسد خواهد شد و به بیراهه خواهد رفت. اصلاحات یک فریضه است. میدانهای اصلاحات کجاست؟ آن بحث دیگری است. اصل اصلاحات یک کار لازم است و باید انجام گیرد. وقتی اصلاحات نشود، برخی از نتایجی که ما امروز با آنها دست به گریبانیم، پیش می آید: توزیع ثروت ناعادلانه می شود؛ نوکیسه های بی رحم بر گوشه و کنار نظام اقتصادی جامعه مسلط می شوند؛ فقر گسترش پیدا می کند؛ زندگی سخت می شود؛ از منابع کشور به درستی استفاده نمی شود؛ مغزها فرار می کنند و از مغزهایی که می مانند، حداکثر استفاده نمی شود. وقتی که اصلاحات باشد، این آفتها و این آسیبها و دهها مورد از قبیل آنها پیش نمی آید. پس مطلب اول این که اصلاحات امری ضروری و لازم است. مطلب دوم این است که اصلاحات باید تعریف شود. اولاً برای خود ما که می خواهیم اصلاحات کنیم، تعریف شود و مشخص باشد که می خواهیم چه کار کنیم. ثانیاً برای مردم تعریف شود که منظور ما از اصلاحات چیست، تا هر کسی نتواند به میل خودش اصلاحات را معنا کند. این جزو کارهایی است که مجموعه ای از مسؤولان دولتی، دستگاه قضایی و مجلس و غیره می توانند انجام دهند. باید تعریف مشخصی از اصلاحات به وجود بیاید تا ترسیم آن چهره و وضعیتی که ما در نهایت جاده اصلاحات می خواهیم به آن برسیم، برای همه - هم مردم، هم مسؤولان - آسان شود و بدانند به کجا می خواهند برسند. اشکال کار آقای گورباچف این بود که عیوب و اشکالات را می دانست؛ اما تصویر روشنی از آنچه که باید انجام گیرد، نداشت؛ اگر هم داشت، مردمش آن تصویر را نمی دانستند. بنابراین اگر تعریف مشخصی از اصلاحات نشود، الگوهای تحمیلی غلبه خواهد کرد؛ همان اتفاقی که در شوروی افتاد؛ چون نمی دانستند چه کار می خواهند بکنند؛ لذا به سراغ تقلید ناشیانه اصلاحات در الگوها و مدل های غربی رفتند و به آنها پناه بردند. امام بزرگوار ما هوشمندانه این ضعف را در آنها تشخیص دادند؛ لذا در نامه ای که ایشان به گورباچف نوشتند، این نکته را متذکر شدند. ایشان نوشتند شما اگر بخواهید گره های کور اقتصاد سوسیالیسم و کمونیسم را با پناه بردن به کانون سرمایه داری غرب حل کنید، نه تنها دردی از جامعه خود را دوا نخواهید کرد، بلکه دیگران باید بیایند و اشتباهات شما را جبران کنند؛ چرا که امروز اگر مارکسیسم در روشهای اقتصادی و اجتماعی به بن بست رسیده است، دنیای غرب هم در این مسائل - البته به شکلی دیگر - و نیز در مسائل دیگر گرفتار حادثه است. این که بنده مکرراً می گویم امام یک حکیم واقعی بود، به این خاطر است. در آن جنجال تبلیغاتی رسانه ای جهان، نکته اصلی را امام تشخیص داد.

البته خوشبختانه برخی از مسؤولان، و بیش از همه رئیس جمهور عزیزمان، بارها گفته اند که اصلاحات ما اصلاحات اسلامی و انقلابی است؛ هدف، رسیدن به مدینه النبی است. اینها خوب است، اما تعریفهای دقیق تر و تصویر روشن تری لازم است. اینها از این جهت خوب است که انگشت اشاره غربیها و بیگانه ها را می خواباند؛ معلوم می شود آنچه که آنها می گویند، مراد نیست. همه این را می فهمند، اما باید توضیح داده شود و بیشتر تصویر گردد. مطلب سوم این است که اصلاحات باید از یک مرکز مقتدر و خویشتندار هدایت شود تا دچار بی رویگی نشود. ای بسا کاری که می تواند در ظرف ده سال به خوبی و سلامت انجام گیرد، اگر در ظرف دو سال بخواهید آن را انجام دهید، به ضایعات غیرقابل جبرانی منتهی خواهد شد؛ مثل اتومبیلی که در جاده دشوار و خطرناکی با سرعت بیش از حد معقول حرکت کند؛ اگر تصادف نکند، تعجب است؛ اگر آسیب نبیند و نزند، تعجب است. باید مرکزی هوشیار، مقتدر و خویشتندار وجود داشته باشد که نگذارد به آن حرکتی که می خواهد انجام گیرد، شتاب بیش از حد مفید داده شود؛ کار با میزان و به طور صحیح انجام گیرد.



در شوروی سابق وقتی که این کار را شروع کردند، در دروازه فیلمها و کتابها و روزنامه ها و لباسها و الگوهای غربی باز شد؛ یعنی آن ادعاها در واقعیتها، مصداقهای مشخص غربی را مجسم می کرد. این حالت، حالت بسیار خطرناکی بود. در این جا به نقش رسانه ها توجه کنید. رسانه ها مسؤولیت دارند؛ روزنامه ها حساسند. قسمت عمده حساسیت من بر روی روزنامه ها از این جا ناشی می شود. بحث بر سر روزنامه ها و مطبوعات، بحث بر سر آزادی نیست. بعضی افراد نخواهند آزادی را برای ما معنا کنند؛ حرفی نداریم، استفاده کنیم؛ اما ما معنای آزادی را می دانیم؛ برای آزادی هم بسیار دلمان می تپد. مراد از آزادی هم همان آزادی بیان و آزادی فکر است؛ منتها اگر شما رفتید بر طبق وظیفه تان در دکان یک قاچاق فروش را بستید، آن فرد نمی تواند بگوید شما با آزادی کسب و کار مخالفید؛ نه، بحث آزادی کسب و کار نیست - کسب و کار آزاد است - قاچاق فروشی ممنوع است. بحث بر سر آزادی بیان نیست؛ بیان و فکر آزاد است؛ سمپاشی و اضلال و گمراه گری ممنوع است؛ آن هم در شرایط حساسی که امروز کشور ما دارد. من به بعضی از مسؤولان تبلیغاتی کشور بارها گفته ام، آن روزی که شما توان و استعداد مقابله با تهاجم تبلیغاتی دشمن را داشته باشید، آن کسی که بیش از دیگران میداندار تکثیر مطبوعات و روزنامه ها و کتاب و فیلم و غیره باشد، بنده هستم؛ اما شما بگویید ببینم در مقابل آن فیلمی که پایه های فرهنگ مردم، اعتقاد مردم، دین مردم، روحیه انقلابی و ایثار و شهادت را در مردم متزلزل می کند - که نه یکی، نه دو تا، نه ده تا است - شما چند فیلم ساخته اید؟! این جاست که من احساس خطر می کنم. البته کار اساسی و بلندمدت این است که برای تولید آنچه که خوب است، فکر کنیم؛ اما تا آنچه خوب است به میدان بیاید، من نمی توانم قبول کنم و بپذیرم که این سیل لجن بیاید و جوان و کودک و قشرهای مختلف را در خودش غرق کند. از تمام شیوه های دشمن شادکن و دشمن آموز برای مقابله با تفکر انقلاب استفاده شود؛ اگر کسی هم مخالفت و مقابله کند، فوراً انگ و تهمت بخورد! این که آزادی نشد؛ این که عاقلانه و خردمندانه نیست؛ این که مدیریت کشور نیست. شما مسؤولید به نقش رسانه ها توجه کنید. این بسیار بسیار مهم است. حساسیت بر روی نقش رسانه های مکتوب و روزنامه ها - بخصوص در شرایط کنونی ما - بسیار مهم است. با این تصویری که عرض کردم، مشخص می شود که آنها چقدر می توانند به نفع دشمن نقش ایفا کنند. مدعی آنها هم باید همه دستگاه و همه جبهه متحد طرفدار نظام و مسؤولان قوه های مختلف و مسؤولان بخشهای میانی گوناگون باشند. مدعی آنها فقط دستگاه قضایی یا فلان روحانی نیست. همه باید در این قضیه مدعی باشند.

مطلب چهارم، حفظ ساختار قانون اساسی در زمینه اصلاحات است. البته در قانون اساسی، بیشتر از همه چیز، نقش اسلام و منبعیت و منشأیت اسلام برای قوانین و ساختارها و گزینشها مطرح است. ساختار قانون اساسی بایستی به طور دقیق حفظ شود. شما نگاه کنید ببینید دشمن چگونه با قانون اساسی ما برخورد می کند: گوشه ای از قانون اساسی را نمی کند، گوشه ای را اثبات می کند؛ یک جا به قانون اساسی تمسک می کند، یک جا علیه اش حرف می زند! قانون اساسی میثاق بزرگ ملی و دینی و انقلابی ماست. اسلام - که همه چیز ما اسلام است - در قانون اساسی تجسم و تبلور پیدا کرده است. اصل چهارم قانون اساسی تکلیف همه چیز را روشن کرده است. اگر در قوانین عادی - حتی در خود قانون اساسی - یک جا اصلی یا قانونی وجود داشته باشد که در مقام اجرا یا در مقام قانونگذاری، با این اسلامیّت معارضه پیدا کند، این اصل بر آنها حاکم است؛ حکومت به معنای مصطلح اصولی و علمی حوزه های علمیّه. البته این گفتن نداشت؛ اگر هم نمی گفتند، حکومتش واضح بود؛ اما به این حکومت تصریح کرده اند. بنابراین ساختار قانون اساسی بایستی به طور کامل در اصلاحات حفظ شود.

مطلب پنجم، مقابله جدی با هرگونه تندروی و تندروانی است که جاده صاف کن دشمنند؛ یعنی مدل یلتسینی! همه دستگاهها باید با مدل یلتسینی به شدت مقابله کنند و نگذارند یک جاه طلب، یک فریب خورده، یک مغرض و یک غافل بیاید و حرکت را از حالت صحیح خودش خارج کند و حالت مسابقه و حالت تعارض به وجود بیاورد.



مطلب ششم، مقابله جدی با دخالت خارجیها و غربیها و بی‌اعتنایی به انگشت اشاره غربیها و سوءظن به آنهاست. البته بحث دیپلماسی و بحث ارتباطات خارجی، بحث دیگری است. انسان در مقام دیپلماسی، می‌دهد، می‌گیرد، قرارداد می‌بندد و همه کار می‌کند؛ اما در مسائل اساسی نظام، بایستی انگشت اشاره آنها را با سوءظن مورد ملاحظه قرار داد؛ بعکس آنچه که آدم در وضعیت گورباچف مشاهده می‌کند. آنها به هیچ وجه حسن نیت ندارند. ما در جنگ هشت ساله دیدیم که تمام اروپا به صدام کمک کرد؛ فرانسه کمک کرد، آلمان کمک کرد، انگلیس کمک کرد، یوگسلاوی سابق کمک کرد، بلوک شرق آن روز کمک کرد. البته ما هیچ وقت در مقام دیپلماسی نمی‌گوییم که چون شما به صدام کمک کردید، ما با شما رابطه مان را قطع می‌کنیم؛ نه، عالم دیپلماسی یک عالم دیگر است. همین تشنج زدایی ای که امروز در بحث سیاست خارجی ما مطرح می‌شود، مورد تأیید ماست. باید تشنج زدایی شود؛ اما تشنج زدایی غیر از این است که کسی به آنها اعتماد پیدا کند؛ نه، او هم به ما اعتماد ندارد؛ ما هم به او اعتماد نداریم. کسانی که در زمینه مسائل دیپلماسی فعالند، کاملاً می‌فهمند که بنده چه عرض می‌کنم. اصلاً میدان دیپلماسی، میدان یک نبرد واقعی است؛ منتها نبردی که پشت میز و با لبخند و با گفتن صبح بخیر و شب بخیر انجام می‌گیرد! وجود ارتباطات دیپلماتیک، هرگز نباید به معنای اعتماد به دشمن تلقی شود؛ نباید اعتماد کرد. مطلب هفتم، هماهنگی اصلاحات در بخشهای مختلف است. این نکته مهم است. ببینید عزیزان من! در بعضی از بخشها، اصلاحات، پیچیده و دشوار و کند است. مثلاً در بخش اقتصادی، کار بسیار کند انجام می‌گیرد؛ توزیع عادلانه درآمدها نیز همین طور است؛ کار بسیار سختی است؛ کار آسانی نیست. ریشه کن کردن فقر و رسیدگی به مناطق محروم، همه اینها جزو اصلاحات است. اصلاح ساختار اداری، کار بسیار دشوار و پیچیده و سنگینی است؛ اینها دیر پیش می‌رود. در بخش معادل گلاسنوست آقای گورباچف نه، کار آسان است؛ در یک روز هم می‌شود به بیست روزنامه مجوز داد تا منتشر شوند. این می‌شود ناهماهنگ؛ این طوری نمی‌شود؛ باید هماهنگ حرکت کنیم؛ باید پایه پای بخشهای دشوار حرکت کنیم. این که بنده تأکید می‌کنم مسأله معیشت اولویت دارد، یک بخش عمده اش به خاطر این است؛ چون بخش معیشت، بخش مشکلی است. همه نیرویتان را که شما جمع کنید، با همه صداقت و دلسوزی و علاقه مندی هم که کار کنید، سرعت خاصی خواهید داشت؛ بقیه بخشها را هم باید با همان سرعت حرکت دهید. اگر این سرعت برابر و هماهنگ را رعایت نکردید، آن وقت مشکلات بسیار اساسی ای پیش می‌آید که البته بعضی از آنها قابل محاسبه است، برخی دیگر قابل محاسبه نیست؛ از آنهايي که قابل محاسبه است، بعضی قابل پیشگیری است، برخی قابل پیشگیری هم نیست.

مطلب هشتم، مقابله جدی با عوامل تجزیه قومی در کشور است. من این را عرض می‌کنم؛ بخصوص خطاب من به کسانی است که در این بخش صاحبان مسؤلیتند؛ چه در وزارت کشور، چه در جاهای دیگر. توجه کنید؛ امروز انگیزه تحریک قومیتها جدی است. مسؤولان ذي ربط ما که می‌خواهند دنبال مسائل بگردند، این را می‌بینند. همه اقوام ایرانی به ایران و جمهوری اسلامی علاقه مندند و ایران را میهن خودشان می‌دانند. بنده پیوندم با منطقه یی ترک نشین معلوم است. مدتها در منطقه بلوچ نشین زندگی کرده ام و از نزدیک با عناصر بلوچ ارتباط داشته ام؛ با بعضی از بخشهای دیگر هم ارتباطات دور و نزدیک داشته ام؛ با آنهايي هم که ارتباط نداشته ام، از آنها اطلاعاتی دارم که کم نیست. می‌دانم روحیه شان چیست. من در دوره مسؤولیتهاي مختلف، سفرهاي فراوانی به میان اینها کرده ام. اقوام ایرانی مسلمانند و به این آب و خاک دلبسته اند؛ عزت و رفاه خودشان را در ایران سربلند و آزاد مشاهده می‌کنند؛ اما دشمن مشغول تحریکات است. تحریکات دشمن را نباید دست کم گرفت. مراقب باشید. این از جمله مسائل بسیار مهم است و احساس می‌شود که دستهایی در جریان هستند برای این که زمام این کار را از دست دولت خارج کنند. البته در آن صورت اگر خدای نکرده چنین وضعی پیش بیاید، مشکلات پیش خواهد آمد؛ پول، همّت و وقت صرف آن خواهد شد و مسؤولان کشور از کارهاي اساسی باز خواهند ماند.



عرایض من تمام شد. فقط این نکته را عرض کنم که بنده از تمام نهادهای قانونی کشور به جدّ دفاع می‌کنم. آنچه که در مورد اشخاص و شخصیتها و نهادها برای من مهم است، دفاع از جایگاه و مسؤولیت آنها و کمک به حُسن انجام کارشان است. رئیس جمهور، رئیس قوه قضاییه، رئیس مجلس شورای اسلامی و بنده اینها، دستگاههای قانونی گوناگون، از این جهت برای من در سطح واحدی قرار دارند و من از مسؤولیت همه آنها پشتیبانی و دفاع می‌کنم. البته این دفاع به خاطر این هم هست که بنده همه مسؤولان درجه بالا را از نزدیک می‌شناسم و خلوص و دین و پایبندی را در اینها مشاهده می‌کنم. البته این پشتیبانیها مطلق نیست. پیمان من با همه این برادران عزیز، پیمان دین و انقلاب است.

همان طور که گفتم، هدف و هویت و مسؤولیت اساسی رهبری، دفاع از کلیت نظام و حفظ نظام است. چیزی هم بنده ندارم؛ جان و آبرو متاع کمی است برای این که در این راه بذل شود؛ و من کاملاً آماده‌ام این دو عنصری را که دارم، بذل کنم. دوره جوانی ما - که دوره لذت بردن از زندگی است - در این راه گذشته است. امروز هم در دوره پیری هستیم. بنده امروز در سنینی هستم که زندگی برایم این قدر لذتی ندارد. لذا زندگی برای ما، امروز دیگر لذایذ نیست. در آخر عمر، در فصل انحطاط عمر، در فصل ضعف قوای جسمانی و بقیه قوای موجود بشری، دلبستگی‌ای به حیات نیست. آنچه بنده دارم - جان و آبرو - مال این راه است؛ مال هم که الحمدالله ندارم. بنده به این مسؤولیت کنونی هم هیچ دلبستگی‌ای ندارم. ممکن است بسیاری از شما این را ندانید، اما در این جمع خیلیها هستند که می‌دانند. بنده به این مسؤولیت فعلی هیچ دلبستگی‌ای ندارم، جز به عنوان انجام وظیفه. الان هم که مشغولم، فقط به خاطر انجام وظیفه است؛ از روز اول هم همین طور بود. از آن روز مجلس خبرگان، آقایان که رأی دادند، با مقاومت و امتناع و مخالفت جدّی و پیگیر خود بنده مواجه بودند؛ منتها وقتی مسؤولیت آمد، گفتم: «خدا بقوه». آدمی نیستم که اگر مسؤولیت بر دوش من گذاشته شد، بخواهم درباره انجام این مسؤولیت، ضعف نشان بدهم؛ نه، این وظیفه من است و این وظیفه را به فضل الهی و به توفیق و هدایت او انجام خواهم داد. عزیزان من! آیه‌ای را که من در اول عرایض عرض کردم، مربوط به یکی از جنگهای پیامبر است: «الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم». خبر می‌دادند که دشمن به صورت متراکم در انتظار شماست؛ بترسید! در پاسخ به این هشدار و بیم دهی - که دشمن به صورت متراکم در انتظار شماست تا ضربه را وارد کند - اینها می‌گفتند: «حسبنا الله و نعم الوکیل»؛ خدا برای ما بس است و پشتیبانی او برای ما کافی است. البته «حسبنا الله و نعم الوکیل» را در پستوی اتاق و داخل بستر راحت نمی‌شود گفت. ما نه کاری بکنیم، نه تلاشی بکنیم، نه حرکتی بکنیم، نه جانی را به خطر بیندازیم، نه از آبرویی مایه بگذاریم، بعد هم بگوییم: «حسبنا الله و نعم الوکیل»! نه، خدای متعال آدمی را که در راه او مجاهدت نمی‌کند، کفایت نخواهد کرد. این کفایت مربوط به میدان جنگ است. ما امروز در یک میدان نبردیم؛ اگرچه نه نبرد نظامی و نبرد مرگ و زندگی. مستکبران عالم چون با اسلام و نظام اسلامی به جدّ دشمنند، ما هر اقدام خوبی که می‌کنیم، هر قانون خوبی که می‌گذاریم، هر اجرای خوبی که می‌کنیم، هر قضاوت خوبی که می‌کنیم، هر منش خوبی که از خودمان نشان می‌دهیم، هر کاری که به تقویت این نظام و تقویت اسلام منتهی می‌شود، اگر از ما سر بزند، در واقع داریم یک ضربه به دشمن می‌زنیم. این جاست که آدم می‌گوید: «حسبنا الله و نعم الوکیل». پاسخ خدا هم این است که «فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم يمسسهم سوء و اتبعوا رضوان الله و الله ذو فضل عظیم».

البته ما در داخل کشورمان خوشبختانه از همزیستی ادیان گوناگون برخورداریم؛ یهودیان، مسیحیان، زردشتیان؛ اینها هم در کنار مسلمانان و در ظلّ نظام اسلامی زندگی می‌کنند؛ با ما همکاری و همزیستی دارند و نقش ایفا می‌کنند. البته وظیفه هم دارند؛ دولت اسلامی هم نسبت به آنها به عنوان شهروندان ایرانی دارای وظایفی است که این وظایف را باید انجام دهد و انجام هم می‌دهد. ما هیچ گله‌ای از شهروندان اقلیت‌های مذهبی خودمان نداریم.



ملاحظه می کنید که وقتی تبلیغات دشمنان علیه جمهوری اسلامی شکل‌های موزیانه ای پیدا می کند، کلیمیان ایران اعلامیه می دهند. در قضیه دیگری آرامنه ایران یا برخی گروه‌های دیگر مسیحی اعلامیه دادند و از جمهوری اسلامی دفاع و حمایت کردند و این جزو افتخارات جمهوری اسلامی است.

فکر می کنم آن عذرخواهی ای که آقای خاتمی در انتهای سخنان خود کردند، بنده بایستی به شکل مضاعفی آن عذرخواهی را بکنم؛ چون بسیار طولانی شد. اینها حرف‌هایی است که لازم بود شما مسئولان عزیز کشور بشنوید.

مخاطبان اولی ما در این قضایا شما هستید و این حرفها را اگر به شما نگوییم، به چه کسی بگوییم؟ امیدوارم ان شاء الله آنچه گفتیم و آنچه شنیدیم، مورد رضا و تفضل و قبول الهی قرار گیرد و این جلسه - همان طور که در ابتدای صحبت عرض کردم - دل‌هایی ما را به هم نزدیک کند؛ الفت بین برادران و خواهران و عزیزانی که همه مسئولند، بیش از پیش به وجود آید و جبهه متحد کارکنان و کارگزاران نظام جمهوری اسلامی را در مقابل دشمن هرچه متحدتر کند و ان شاء الله برکات الهی و توجهات حضرت بقیة الله الاعظم ارواحنا فداه شامل حال همه شما باشد.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته